

از افسانه تا واقعیت: بررسی و نقد نگاهی به شاه^۱

حسین آبادیان

دانشیار دانشگاه قزوین

درآمد

از ابتدای انقلاب تاکنون، صدها کتاب و مقاله و کنفرانس و گفت‌وگو با صاحب نظران دربارهٔ این دورهٔ تاریخی منتشر شده است. شاید مهم‌ترین کتاب‌ها در این زمینه شکست شاهانه اثر ماروین زونیس و آخرین سفر شاه نوشتهٔ ویلیام شوکراس باشد. از بین این دو نویسنده، زونیس در ابتدای دههٔ پنجاه شمسی کتابی با عنوان *نخبگان سیاسی ایران* نوشته بود که در همان زمان بازتاب فراوانی در محافل دانشگاهی و مطبوعاتی پیدا کرد و شوکراس البته با نگاهی روان‌شناختی شاه را بررسی کرده، شخصیت شکنندهٔ او را به تصویر کشیده است. جز اینها کتاب‌ها و خاطرات فراوانی از آن دوره در دست است و احتمالاً آثاری نیز وجود دارد که هنوز منتشر نشده‌اند. از آن جمله است *خاطرات سر دنیس رایت*، نخستین کاردار بریتانیا در تهران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و کسی

حسین آبادیان دانش‌آموختهٔ دکتری تاریخ، دانشگاه شهید بهشتی و دانشیار دانشگاه قزوین است. علاوه بر شرکت در کنفرانس‌های بین‌المللی بسیار بیش از چهل مقاله نوشته است. علاقهٔ اصلی او تاریخ معاصر ایران است، هرچند برای تألیفاتش از فلسفه و منطق و فقه و اصول نیز بهره می‌برد. برخی از آثار او عبارت‌اند از مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه، مفاهیم قدیم و اندیشه جدید، بحران آگاهی و تکوین روشنفکری در ایران و تقدیر تاریخی اندیشه در ایران دورهٔ قاجار.

Hossein Abadian <hoabadian@yahoo.com>

^۱عباس میلانی، نگاهی به شاه (تورنتو: پرشین سیرکل، ۱۳۹۲).

که در دهه ۱۳۴۰ شمسی برای دو دوره سفیر کبیر این کشور در تهران بود و در دهه ۱۳۵۰ از کارمندان شرکت نفتی رویال داچ شل شد و حامل پیام مارگارت تاچر به شاه در پاناما نیز بود. تاچر پیام داده بود که نمی‌تواند شاه و خانواده‌اش را به بریتانیا راه دهد. همچنین می‌باید از خاطرات هامیلتون جردن، رئیس کارکنان کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر؛ خاطرات ویلیام سولیوان، آخر سفیر کبیر امریکا در ایران؛ خاطرات سر آنتونی پارسونز، آخرین سفیر کبیر بریتانیا در ایران در زمان شاه و البته خاطرات کنت دومارانش، رئیس سرویس اطلاعاتی فرانسه نام برد. خاطرات استانسفیلد ترنر رئیس سیا و کثیری از کتاب‌های دیگر را هم می‌توان به این فهرست افزود که از خلال آنها می‌شود تصویری جامع از روحیات و کردارهای شاه به دست آورد. برخی مقامات ایرانی زمان شاه، اعم از نظامی و سیاستمدار و اطلاعاتی، هم خاطرات خود را نوشته‌اند که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از خاطرات عباس قره‌باغی، آخرین رئیس ستاد ارتش زمان شاه، منصور رفیع‌زاده، رئیس پایگاه ساواک در نیویورک، و پرویز راجی، سفیر کبیر ایران در لندن. می‌توان این فهرست بسیار طولانی را ادامه داد که ده‌ها جلد کتاب و مقاله و کنفرانس را در برمی‌گیرد.

در این میان، جدیدترین کتابی که درباره شاه نوشته شده است و تلاش دارد زندگی او را برای خوانندگان انگلیسی‌زبان و فارسی‌زبان تصویر کند، نوشته عباس میلانی، رئیس بخش مطالعات ایرانی دانشگاه استنفورد امریکا، با عنوان نگاهی به شاه است. کتاب در تورنتو چاپ شده و مشتمل بر بیست بخش و یک پیگفتار بر چاپ فارسی است و مقدمه و فهرست منابع ندارد، اما فهرست آرشیوهای اسنادی آن در پایان کتاب ذکر شده است.

پژوهش‌های تاریخی در کل اندیشه، مباحث سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، دینی، مناسبات بین‌الملل و تحولات اقتصادی را بررسی می‌کنند و روش تحقیق در هر کدام از این حوزه‌ها با دیگری تفاوت‌های فراوان دارد. به عبارتی، هر موضوع پژوهشی نقطه عزیمت خاصی دارد و به همین سبب مورخ از ابتدا باید معلوم کند درباره چه موضوعی پژوهش می‌کند: سیاست، اقتصاد، اجتماع، اندیشه‌ها، فرهنگ یا روابط بین‌الملل؟ به همین سیاق، زندگینامه‌نویسی هم الزامات خاص خود را دارد و هدف اصلی آن نمایاندن ویژگی‌های شخصیت‌ها در تحولات تاریخی است که البته در حین آن، نقش تحولات در شکل‌گیری شخصیت بازیگران حوادث نیز بررسی می‌شود. به عبارتی، رابطه شخصیت با تحولات تاریخی رابطه‌ای است دیالکتیکی. حال باید دید میلانی در کتاب خود از چه اسلوبی بهره برده است؟ او تلاش کرده است در بیست فصل فراز و فرود زندگی

محمدرضاشاه پهلوی را در معرض دید خوانندگان قرار دهد. به استثنای فصل نخست که به واقع میان‌پرده زندگی شاه در زمان تبعید است، نویسنده می‌کوشد در بقیه فصول زندگی او را از بدو تولد تا لحظه مرگ دنبال کند. در برخی فصول، زندگی شاه در سایه تحولات کلان کشور قرار گرفته و در برخی دیگر، شاه محور تحولات واقع شده است. هدف نقد نحوه حکومت‌داری و روحیات شاه است، لیکن عملاً این نتیجه نادرست حاصل می‌آید که وقوع انقلاب تالی این روحیات بوده است. به عبارتی، میلانی به مقوله‌ای با نام شرایط عینی و ذهنی انقلاب باور ندارد و تصور می‌کند اگر شاه در رویه حکومت‌داری اش تغییراتی می‌داد، مانع وقوع انقلاب می‌شد. به علاوه، کتاب فضای جنگ سرد و رقابت دو بلوک شرق و غرب را نادیده گرفته، فراموش کرده است که ایران عملاً در بلوک غرب قرار داشت و برای غرب هم اهمیتی نداشت که شاه چگونه حکومت می‌کند. مهم این بود که او امنیت لازم را برای منافع این بلوک در کشور مهیا کرده بود. به همین ترتیب، برای غرب اهمیتی نداشت رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی چه می‌کند، بر سر جنبش‌های امریکای لاتین چه می‌آید، در آفریقا و آسیا چه می‌گذرد و پینوشه‌ها و فردیناند مارکوس‌ها در شیلی و فیلیپین چه بلایی بر سر مردم خود می‌آوردند. تا وقتی منافع کمپانی‌های فراملیتی در ایران محفوظ بود، کمتر سخنی از حقوق بشر به میان می‌آمد و هرگاه این منافع با خطرات احتمالی مواجه می‌شد، به ناگاه سخن از آزادی و عدالت به میان می‌آمد. مشکل عمده کتاب میلانی این است که رفتار و کردار شاه را در غیاب تحلیلی مشخص از شرایط جهانی آن روزگار تحریر کرده است، غافل از اینکه شاه در شطرنج سیاست جهانی آن روزگار جایگاهی جز این نداشت و به عبارتی، کاری جز آنچه کرد نمی‌توانست. به عبارت بهتر، فهم رفتار و عملکرد شاه در خلأ تحلیل مشخص از شرایط جهانی زمان جنگ سرد ناممکن است، اما میلانی تلاش کرده است کنش‌ها و واکنش‌های شاه را بدون عنایت به این مقوله توصیف کند.

کتاب مملو است از اغلاط املائی، انشایی و تاریخی. همچنین، بسیاری اوقات روند حوادث به هم ریخته است. با اینکه در دانشگاه استنفورد و سایر مؤسسات و مراکز دانشگاهی امریکا و اروپا اسناد و مصاحبه‌ها و منابع فراوانی در اختیار میلانی بوده است، اما چون کتاب روایی است و فصل‌بندی علمی مشخصی ندارد، بسیاری مطالب با هم مخلوط شده و ذکر مشهورات تاریخی باعث شده است نثر کتاب بسیار کسل‌کننده شود. نویسنده قضاوت‌های خود را در هر صفحه به خواننده منتقل می‌کند. به عبارتی، معیارها و ارزش‌های مقبول خود را به شکلی آشکار مطرح و تلاش کرده است در پرتو آنها زندگی شاه را ارزیابی کند. کتاب به جای اینکه زندگینامه شاه باشد، به شکلی نیشدار او را آماج

ضربات نویسنده قرار داده است. به عبارت بهتر، میلانی اجازه نمی‌دهد خواننده خود قضاوت کند، بلکه قضاوت‌های خویش را با حوادث تاریخی درآمیخته است.

اغلاط املایی و انشایی

در صفحه ۲۰، به جای معزول نوشته شده است معذول. اغلاط انشایی نظیر این جمله هم کم نیستند و به کرات در کتاب دیده می‌شوند: "در دوران حاکمیت کودتای سیدضیاء و رضاخان، که صد روزی بیش نپائید، و نیز در ماهها و چهار سال بعد رضاخان با مماشات و مصلحت‌اندیشی پیش میرفت." در صفحه ۵۶، نام باستان‌شناس مشهور فرانسوی دوره رضاشاه، آندره گدار، به غلط گودارد نوشته شده است. شواهد و قرائن نشان می‌دهند نویسنده حتی با اسامی جغرافیایی ایران آشنایی کمی دارد. مثلاً جزیره مشهور باسعیدو "بسیدو" آمده، حال آنکه معادل لاتین این واژه یعنی Basa'idu به نقل از منابع انگلیسی در پاورقی ذکر شده است. در صفحه ۹۷، ظل‌الله ضل‌الله نوشته شده و در بسیاری صفحات نام فامیل اسدالله علم اعلم نوشته شده است، از جمله در صفحه ۱۰۴، حال آنکه مورخان تاریخ معاصر ایران می‌دانند نام کوچک اعلم مظفر است که در دوره قاجار مشهور به سردار انتصار بود.

در صفحه ۱۵۶، نام حسینقلی مستعان، مترجم مشهور و چیره‌دست بینوایان ویکتور هوگو، حسین‌علی مستعان و در صفحه ۲۳۵ دکتر بنش دکتر بنز نوشته شده است. شاید به نظر برسد اینها اشتباهات تایپی و عملاً گریزناپذیرند، لیکن میلانی در این کتاب فهرست نام کسانی را آورده است که ایشان را در تدوین این کتاب یاری داده‌اند که نمونه‌خوان هم یکی از ایشان است. در این بین، نام خاندان مشهور روچیلد که در منابع فارسی راتچیلد هم ذکر شده است، ناگهان به راسچیلد بدل شده است. در صفحه ۳۸۱، کاپیتولاسیون به شکل کاپیتالاسیون ضبط شده و واژه اطلاق در صفحه ۳۹۱ اطلاق شده است. در صفحه ۴۶۲، نام وزیر امور خارجه کابینه جیمز کالاهان، یعنی دیوید اوئن، راجر اون ذکر شده و نام لاتین او هم در پاورقی آمده است. در صفحه ۴۹۱ معلوم نیست چرا نام جیمز کالاهان، نخست وزیر بریتانیا، به جیمز کالیهان بدل شده است؟ در صفحه ۴۰۶ اسراف به صورت اصراف و در صفحه ۴۳۷ نقاهت به صورت نقاحت ثبت شده‌اند. در صفحه ۴۳۹ طاق نصرت به ناگاه به تاق نصرت و طاق کسری به تاق کسری مبدل شده و در صفحه ۴۵۱، کشور متبوع بدل به کشور مطبوع شده است. در صفحه ۵۲۰ واژه غیظ به شکل غیض ثبت و ضبط شده است. در صفحه ۵۳۳ مشخص نیست چرا نام ژنرال عمر توریکوس، دیکتاتور پاناما، به صورت ژنرال توریهو آمده است.

در بخش منابع هم اغلاط فراوانی دیده می‌شود که از آن جمله است در صفحه ۵۵۳ که تاریخ انتشار خاطرات محمد محمدی ری‌شهری که ۱۳۹۳ ذکر شده است، یعنی سالی که هنوز نیامده است.^۲ در صفحه ۵۵۷، نام کتاب کشف‌الاسرار آیت‌الله خمینی بدل به کشف‌الاسرار شده است و در صفحه ۵۵۹، کتاب حمید شوکت با عنوان در تیررس حادثه به در تیررس حوادث تغییر نام داده است.

اغلاط ویرایشی و نگارشی کتاب گاهی خواننده را گمراه می‌کنند. مثلاً در صفحات ۲۷۳ و ۲۷۴، آنگاه که نویسنده به دامنه نفوذ شبکه حزب توده اشاره می‌کند می‌نویسد: ”در ابعاد نفوذ شبکه نظامی همین بس که افسر مسئول امنیت نیکسون وقتی که به عنوان معاون نخست وزیر در پایان ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) به ایران سفر کرد، از افسران عضو شبکه مخفی حزب توده بود.“ منظور نویسنده این است که نفوذ حزب توده به حدی بود که حتی معاون نخست وزیر به هنگام مسافرت نیکسون به تهران به سال ۱۳۳۲ توده‌ای بود. با این حال، میلانی از این شخص نامی نبرده است و معلوم نیست منظور از این فرد مهم کیست؟ در همین صفحه، به گزارشی اغراق‌آمیز از اسناد بریتانیا ارجاع داده شده است که گویا تیمور بختیار از خرسی نگهداری و از آن برای ”تجاوز“ به زندانیان به منظور گرفتن اقرار استفاده می‌کرده است. جالب اینکه این خرس متجاوز آموزش ندیده بود. میلانی از قول تیمسار علوی کیا نقل می‌کند: ”یکی از فرماندهان ارتش برای فرزندش خرسی شکار کرده بود و آن فرزند خرس را در باغ منزل نگهداری می‌کرد. می‌گفت قاعدتا همین خرس مورد استفاده بود.“ ارجاعاتی از این دست در شأن تألیفی دانشگاهی نیست.

اغلاط تاریخی

پیش از هر چیز باید این حقیقت را خاطر نشان کرد که کتاب مزبور فاقد چارچوب روش‌شناسی است. واقعیت امر این است که اطلاعات تاریخی میلانی در بسیاری موارد غلط و در برخی جاها ناقص است. مطالب فاقد مبنای تاریخی و عقلانی است، هیچ نظم منطقی بر این کتاب حکمفرما نیست، سلسله رویدادها بر اساس توالی زمانی به بحث گذاشته شده‌اند و اکثر قریب به اتفاق مطالب تکراری‌اند. مثلاً در صفحه ۱۴۰ کتاب آمده است که سادچیکف، سفیر شوروی در ایران، به هنگام دعوت از قوام برای مسافرت به مسکو گفته است که ”پذیرفتن این دعوت، در ضمن ضربه مهمی به حزب توده وارد خواهد کرد.“ چگونه ممکن است دولت شوروی بخواهد به حزب توده که خود در تأسیس

آین نقد در اوایل دی‌ماه ۱۳۹۲ نوشته شده است.

آن مشارکت داشته برای خاطر قوام ضربه بزند؟ در صفحه ۲۸۹ آمده است که در اواخر دهه ۱۳۳۰ خروشچف گفته بود ایران به "سیبی پوسیده" می ماند که روزی در دامن شوروی خواهد افتاد. به واقع خروشچف گفته بود ایران به "سیبی رسیده" می ماند که به زودی در دستان شوروی خواهد افتاد. نویسنده حتی توجه نکرده است که سیب گندیده اهمیتی ندارد که منتظر سقوط آن ماند. در همان صفحه، میلانی سوسیال امپریالیسم را "سوسیالیسم امپریالیسم" نوشته است. سوسیال امپریالیسم را نخستین بار لنین به کار برده است و با آنکه منظور کسانی مثل مائوتسه تونگ یا انور خوجه از به کار بردن این تعبیر با مقصود لنین تفاوت داشت، لیکن هیچ کس از مکتبی با نام سوسیالیسم امپریالیسم نام نبرده است. در همین صفحه، میلانی نام شخصیت مشهوری مثل رژی دبره را که از نظریه پردازان جنگ چریکی در دهه ۱۹۶۰ بود، میشل دبره ثبت کرده است. دبره هنوز زنده و سال‌های متمادی مشاور فرانسوا میتران بوده است و حتی به ایران هم سفر کرده بود و مشهورتر از آن است که کسی او را نشناسد.

در صفحه ۳۰۶، تاریخ دیدار نیکسون از ایران ۱۳۳۳ نوشته شده، در حالی که نیکسون در نیمه آذرماه ۱۳۳۲ وارد ایران شد. در صفحه ۳۲۳، هربرت مارکوزه "نظریه پرداز مارکسیست امریکایی" خوانده شده که "کل پدیده اصلاحات و حتی نفس تساهل و رواداری سیاسی در نظام دموکراسی و سرمایه داری را به عنوان جزیی از آنچه تساهل سرکوبگرایانه می خواند تحقیر و رد می کرد. می گفت این گونه اصلاحات صرفاً وسیله‌ای است در دست طبقه حاکم برای جلوگیری از انفجار انقلاب." باید یادآور شد که هربرت مارکوزه از رهبران مکتب چپ‌گرای فرانکفورت بود که بعد از به قدرت رسیدن نازی‌ها به امریکا مهاجرت کرد. در ضمن، معلوم نیست که این گفتاورد از کجا نقل شده است.

در صفحه ۴۹۴ یادی از فهرستی می‌شود که پرویز ثابتی به شاه داده و گفته بود اگر این عده دستگیر شوند، کشور آرام خواهد شد. این فهرست را ثابتی در اردیبهشت سال ۱۳۵۷ به شاه داده بود، اما میلانی تصور می‌کند این موضوع به آبان‌ماه آن سال ارتباط دارد. در خصوص نطق مشهور شاه در چهاردهم آبان‌ماه آن سال هم میلانی رضا قطبی و سیدحسین نصر را متهم اصلی می‌داند، حال آنکه در آن زمان حتی سیاستمداران قدیمی هم معتقد بودند شاه باید با مردم به گونه‌ای دیگر صحبت کند تا هیجانات فروکش کند. در همین ایام، مظفر بقایی هم در ملاقات با شاه تقاضای مشابهی را مطرح کرده بود.^۳

آبنگرید به حسین آبادیان، زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقایی (تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۶۸).

میلانی برای تکمیل نظریه خویش در صفحه ۵۰۶ نوشته است که اعضای شورای انقلاب نه تنها در قبل از انقلاب، بلکه حتی "در ماه‌های اول انقلاب" شناخته شده نبودند. اگر ایشان نگاهی به روزنامه‌های آن زمان می‌افکندند در می‌یافتند اعضای این شورا چه کسانی بودند و به یاد می‌آوردند که نخستین رئیس این شورا در یازدهم اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۸ ترور شد؛ اما نوشته است که "در واقع اینکه نه در آن زمان و نه در ماه‌های بعد آیت‌الله خمینی ضرورتی در اعلان ترکیب شورای انقلاب احساس نمی‌کرد، مبین نوع رژیم بود که قصد ایجادش را داشت." البته چنان که پیش‌تر گفته شد، اعضای شورای انقلاب برای اغلب مردم شناخته شده بودند. در صفحه ۵۰۸ ادعا شده است که میشل فوکو، فیلسوف مشهور فرانسوی که "هیچ چیز در مورد ایران نمی‌دانست، فارسی بلد نبود و صرفاً به لحاظ سفری چند روزه به ایران به خود حق می‌داد که در مورد این کشور به قضاوت بنشیند،" ظاهراً پیش از پیروزی انقلاب از این حرکت حمایت می‌کرد، حال آنکه داستان مسافرت فوکو به ایران مربوط به سال ۱۳۵۸ است و نه قبل از آن. در صفحه ۵۱۸، نام خلبانی که شاه را به قاهره برد سرهنگ معظمی آمده، حال آنکه نام این خلبان سرهنگ بهزاد معزی بود که بعدها به مجاهدین خلق پیوست.

تحلیل محتوای کتاب

میلانی می‌کوشد به زعم خود در کتاب هیچ نکته مهمی را از نظر دور ندارد، اما برخی از رویدادهای ذکر شده اهمیتی ندارند. مثلاً در صفحه ۱۵۸ نقل شده است که به سال ۱۳۲۱ که قوام نخست‌وزیر بود، ویندل ویلکی که در انتخابات سال ۱۹۴۰ کاندیدای بازنده حزب جمهوریخواه بود، وارد ایران شد و با قوام هم ملاقاتی کرد. در این ملاقات، ویلکی کفش‌هایش را بیرون آورد و شروع به خاراندن ناخن‌هایش کرد و حتی "در طول دیدارش با قوام، ویلکی بادهایی پرصدا از بدن خالی کرده بود و طبعاً این حرکت هم نزد قوام سخت زشت و ناپسند بود." در صورتی که هدف تحقیر قوام یا بیان بی‌ادبی مقامات ارشد امریکایی نباشد، ذکر این رویداد اهمیتی ندارد و عقل متعارف هم این داستان را باور نمی‌کند. همچنین، در صفحه ۲۴۹ اشاره می‌شود که سردنيس رایت روزی به خانه اسدالله علم رفته و از درون "یخچال بزرگی" که در گوشه‌ای از اتاق نشیمن قرار داشته، دو شماره مجله در آورده است. در یکی از آنها عکسی نیمه‌عریان از ملکه ثریا با لباس شنا بود و در دیگری مطلبی از یک نشریه امریکایی بوده که ادعا کرده بود "شاه از دختر یکی از خانواده‌های سرشناس امریکا صاحب فرزندی شده است." آیت‌الله بروجردی هم می‌گوید یا باید مراکز بهائیان در ایران جمع شود یا اینکه عکس‌ها را در اختیار همگان

قرار خواهد داد. در این داستان هم باید از حیث ارتباط مطالب به هم و نیز دخالت آیت‌الله بروجردی تأمل کرد.

میلانی با اینکه نوشته است به ده‌ها هزار سند از اسناد امریکا، بریتانیا، فرانسه و آلمان دسترسی داشته و صدها سند تکمیلی هم در اختیار او بوده، اما به کتاب‌های محمدقلی مجد و سخنان اغراق‌آمیز او دربارهٔ برخی مسایل تاریخ معاصر ایران، و از جمله دربارهٔ میزان سپرده‌های رضاشاه در بانک‌های امریکایی، ارجاع می‌دهد.

در صفحهٔ ۱۶ آمده است: "البته برخلاف [روزنامه] کاوه که چند سالی به کمک آلمان مستحضر بود . . ." که در آن مستحضر به جای مستظهر آمده است و مطلب از حیث تاریخی نیز اشتباه است. در صفحهٔ ۱۷، سال کودتای سوم اسفند ۱۳۰۰ آمده، حال آنکه کودتا در سوم اسفند ۱۲۹۹ اتفاق افتاد. در همین صفحه ادعا شده است قوام‌السلطنه می‌خواست خراسان را مستقل اعلام کند که چنین روایتی به هیچ‌وجه صحیح نیست. پیش‌ترها برخی مورخان به غلط مدعی بودند کلنل محمدتقی‌خان پسیان به دنبال استقرار جمهوری در خراسان بود، اما نسبت چنین ادعایی به قوام حقیقتاً اشتباه فاحش است. در صفحهٔ ۱۷ آمده است "ولیعهد زمان" در ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ محمدعلی میرزا بوده است که البته پادشاه احمدشاه قاجار و "ولیعهد زمان" برادرش محمدحسن میرزا قاجار بود. در صفحهٔ ۲۰ از "کودتای شهریور بیست" سخن رفته است که سیدضیا رهبری آن را بر عهده داشت و واضح است که منظور کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ است. در صفحهٔ ۲۴ آمده است قوام بیشتر از "نوکیس‌هایی" مثل پهلوی‌ها خود را مستحق سلطنت می‌دانست. هیچ شاهدهی در دست نیست که نشان دهد قوام در سودای تاج و تخت بود و مطالب کتاب در این باره بر اساس شایعات است. در صفحهٔ ۲۴ نوشته شده است که قوام به مثابه یک زندانی از مشهد به تهران آورده شد و "در پایان همین راه به عنوان نخست‌وزیر وارد پایتخت شد." در حالی که قوام وقتی به تهران آورده شد، در عمارت کلاه‌فرنگی بازداشت بود و بعد از کابینهٔ نود روزهٔ سیدضیا رئیس‌الوزرا شد. در صفحهٔ ۱۷۵ باز هم اطلاعاتی به شدت مناقشه‌برانگیز دربارهٔ قوام عرضه شده است. طبق این روایت، قوام در نیمه‌های سال ۱۳۳۰ می‌کوشید مسئلهٔ نفت ایران را با بریتانیا حل کند. پس با جولیان ایمری، از سیاستمداران بانفوذ بریتانیا، دیدار کرد و در این دیدار سرگرد دیوید دراموند یا همان شاهزاده حمید قاجار را هم با خود برد. به گزارش میلانی، قوام می‌خواست با نشان دادن این افسر نیروی دریایی بریتانیا، "راه حلی به غیر از پهلوی‌ها به انگلیس

عرضه دارد.“ جالب نظر آنکه میلانی می‌گوید قوام در این زمان از ملکهٔ مادر کمک مالی دریافت می‌کرد و ملکهٔ مادر از ضعف و تزلزل فرزندش ابراز نگرانی و ناخرسندی کرده بود؛ یعنی ملکهٔ مادر با قوام و انگلیس و حمیدمیرزا قاجار همکاری می‌کرد تا بساط سلطنت فرزندش را برچیند.

نویسنده با اینکه بیان می‌کند نظریهٔ توطئه را نمی‌پذیرد، در سراسر کتاب در پس هر حادثهٔ ریز و درشت، از کودتای ۲۸ مرداد و میان‌پردهٔ قوام و دسیسه‌ها علیه شاه و البته دسیسه‌های شاه علیه مخالفینش، دست بریتانیا را مشاهده می‌کند. از جمله در صفحهٔ ۱۹۲ ذکر کرده است که وقتی شاه می‌خواست در ۲۰ فروردین ۱۳۳۰ برای انجام عمل جراحی به اروپا برود، از اسدالله علم خواست به سفارت انگلیس برود و بپرسد آیا بهتر است این عمل در ایران انجام شود یا در اروپا. در صفحهٔ ۸۱ به آشکارترین وجهی نشان داده است که چرچیل به دنبال لشکرکشی به ایران بود و برای این منظور بهانه‌تراشی می‌کرد، از جمله اینکه از کارکنان سفارت بریتانیا در تهران می‌خواست تبلیغات در زمینهٔ همکاری ایران و آلمان نازی را برجسته کنند تا زمینه‌های روانی هجوم به کشور فراهم شود، زیرا “شکی نیست که در دوران جنگ ما باید بر ایران تسلط نظامی کامل داشته باشیم.” در صفحهٔ ۸۲، آنگاه که علت بی‌توجهی رضاشاه به تهدیدات انگلیس را خاطرنشان می‌کند، توضیح می‌دهد عده‌ای “مدعی‌اند انگلستان قصد حمله و اشغال ایران را داشت و به مستمسکی برای این کار نیاز داشت و بی‌توجهی رضاشاه به نخستین اولتیماتوم‌های روس و انگلیس دقیقاً این مستمسک را در اختیار انگلستان و متحد تازه‌یابش شوروی قرار داد. با اینکه معمولاً این‌گونه تئوری‌های توطئه را نمی‌توان جدی گرفت، اما در این مورد بخصوص شواهدی در تأیید این توطئه در اسناد سراغ می‌توان گرفت.” در صفحات بعد و از جمله در صفحهٔ ۹۲ نویسنده به صراحت ذکر کرده است گزارش‌های میس لبمتون برای بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی زمینه‌های روانی حمله به ایران را مهیا کرد. در صفحهٔ ۱۱۸ آمده است که دولت بریتانیا با بحران‌آفرینی و قحطی مصنوعی در پایتخت به دنبال این بود تا قوام را سرنگون سازد، اما باز هم به‌رغم اشارهٔ صریح به این دسیسه نویسنده مدعی انکار توطئه‌گری در مسایل سیاسی است. در صفحهٔ ۱۱۹ و برخلاف قضاوتی که در صفحهٔ قبل شده، میلانی مدعی است سر ریدر بولارد از شاه می‌خواهد از قوام حمایت کند، زیرا نخست وزیر مورد حمایت متفقین است، لیکن نویسنده از یاد می‌برد که در صفحهٔ قبل نوشته است بریتانیا برای سقوط قوام حتی از ابزار نان استفاده کرد.

در صفحه ۱۸۶ آمده است که قوام شرط نخست‌وزیری خود را بعد از استعفای مصدق در تیرماه ۱۳۳۱ این موضوع دانست که شاه باید مجلس شورای ملی را منحل و دستور بازداشت آیت‌الله کاشانی را صادر کند و در ادامه گفته می‌شود که شاه با این تقاضاها مخالفت کرد. برای این سخنان هیچ سندی ارائه نشده است. در صفحه بعد هم منبع روایات ذکر نشده است.

عهدنامه مودت در تابستان سال ۱۲۹۹، زمانی که مشیرالدوله ریاست‌الوزاری را بر عهده داشت نوشته شد، ولی امضای آن عملاً در اسفندماه ۱۲۹۹ صورت گرفت که در آن زمان سیدضیا رئیس‌الوزرا بود. با این حال، میلانی در صفحه ۲۱ نوشته است که این عهدنامه در سال ۱۳۰۰ منعقد شد که صحیح نیست. در صفحه ۳۷ هم آمده است که ساموئل حییم از رهبران گروه "یهودی‌های صهیونیستی در ایران بود." این روایت نادرست است. رهبری صهیونیست‌های ایران از جنگ اول جهانی به بعد با عزیزالله نعیم و عزیزالله برال بود که روزنامه‌ای با نام هگئولا هم منتشر می‌کردند، حال آنکه حییم انجمن ترقی را تأسیس کرده بود و در روزنامه‌اش تحت عنوان هحئیم به گروه پیش‌گفته حمله می‌کرد. گروه سومی از یهودیان هم بودند که انجمن کلیمیان ایران را تشکیل می‌دادند و نماینده برجسته ایشان دکتر لقمان نه‌ورای بود که تقریباً به استثنای مجلس پنجم همیشه نماینده جامعه کلیمیان در مجلس بود. پس باید توجه داشت سه گروه یهودی بعد از کودتای سوم اسفند وجود داشتند، اما ظاهراً میلانی توجهی به این تقسیم‌بندی ندارد. شگفت این‌که در صفحه ۶۴ نویسنده تصور کرده است نشریه مشهور ایران باستان که عبدالرحمن سیف آزاد در برلین منتشر می‌کرد، در ایران چاپ می‌شده و نوشته است: "با در نظر گرفتن وضعیت سانسور و میزان دخالت دولت رضاشاه در کار مطبوعات شکی نمی‌توان داشت که چاپ این نشریه با موافقت رژیم صورت می‌گرفت." در عین حال، نام سیف آزاد به صورت صیغ آزاد ثبت شده است.

در صفحه ۸۰ آمده است که در مردادماه ۱۳۲۰ رضاشاه برای رفع نگرانی بریتانیا علی منصور را "که به انگلوفیلی بودن شهرت داشت" به جای احمد متین‌دفتری گماشت که مشهور به طرفداری از آلمان بود. متین‌دفتری ماه‌ها پیش از این و درست در هنگام آغاز جنگ جهانی دوم همراه با پدرهمسرش، دکتر محمد مصدق، بازداشت شد.

اطلاعات میلانی درباره ورود شرکت‌های نفتی امریکایی به ایران هم نادرست است. او در صفحه ۸۴ اشاره می‌کند که در آستانه حمله متفقین به ایران، رضاشاه تلاش کرد پای کمپانی‌های نفتی امریکایی را به ایران باز تا دولت امریکا را تطمیع کند و به واکنش علیه

روس و انگلیس وادارد. واقعیت این است که ابتکار دعوت از شرکت‌های امریکایی برای سرمایه‌گذاری در ایران از قوام بود که در دوره نخست ریاست‌الوزاری خود به سال ۱۳۰۰ از استاندارد اوایل و سپس شرکت سینکدر دعوت کرد وارد عرصه‌های اقتصادی ایران شوند. ورود شرکت‌های نفتی امریکایی به فعالیت‌های اقتصادی در ایران به زمان اشغال کشور و برکناری رضاشاه مربوط می‌شود؛ طرحی که البته باز هم به دلیل مخالفت‌های شرکت نفت انگلیس و ایران تا تشکیل کنسرسیوم به سال ۱۳۳۳ به تعویق افتاد. برخلاف قضاوت میلانی در همین صفحه، درست است که امریکا قدرتی مثل بریتانیا را بر محافل سیاسی ایران ترجیح میداد؛ اما واقعیت این است که امریکایی‌ها برای یافتن جای پای در میادین نفتی و عرصه‌های اقتصادی ایران بارها و بارها با انگلیسی‌ها کلنجار رفتند و گزارش‌های فراوان آنها، که در اداره‌های اسناد امریکا و انگلیس در دسترس است، مؤید این امر است. از سوی دیگر، این واقعیتی است تاریخی که شاه در نیمه‌های دهه ۱۹۵۰ با کنسرسیوم نفتی اختلاف پیدا کرده بود و قصد نداشت دوره آن را تمدید کند، امری که میلانی به سادگی از آن گذشته است. میلانی بارها به گفت‌وگوهای خود با سر دنیس رایت اشاره کرده و رایت هم به هیچ‌روی از تحقیر و توهین بیش از اندازه به شاه خودداری نکرده است. واقعیت این است که رایت از مدیران شرکت نفتی شل بود و زمانی که شاه در دیدار با مدیران شرکت‌های نفتی از واژه‌هایی مثل دزد و غارتگر استفاده می‌کرد، چنان که در صفحه ۴۱۲ آمده است، نمی‌توانست کینه به دل نگیرد. هم او بود که پیام تاجر مبنی بر مخالفت با ورود شاه و خاندانش را به پاناما برد.

از آنجا که قرار است شاه به هر روی فردی شدیداً فقیر معرفی شود، مرخصی سربازان در شهر یور بیست هم بر اساس روایتی از تیمسار احمد نخجوان در صفحه ۸۷ به گردن او می‌افتد. در صفحه ۱۱۱ ادعا می‌شود شاه طرفدار سرمایه‌داری دولتی بود و اجازه نمی‌داد بخش خصوصی رونق گیرد. این سخن درست نیست. در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، انواع و اقسام شرکت‌های خصوصی از ایران ناسیونال گرفته تا کارخانه‌های ارج و روغن نباتی شاه‌پسند و کارخانه‌های مشابهی که منجر به ظهور پدیده‌هایی مثل خیامی و خسروشاهی و رضایی و لاجوردی و امثالهم شد شاهد نادرستی ادعای میلانی است. نویسنده خود در صفحات ۳۹۲ به بعد ابعادی از این موضوع را نشان داده است و از تکنوکرات‌ها و اقتصاددانانی مثل ابوالحسن ابتهاج، مهدی سمیعی، خداداد فرمان‌مائی‌ان، رضا مقدم، علینقی عالیخانی و برادران خیامی نام برده است که از بین اینان فقط ایران ناسیونال و شرکت‌های تابعه آن ۱۲ هزار کارگر و کارمند داشتند و سالی ۱۳۶۰۰ خودرو تولید می‌کردند. دانشگاه ملی هم خصوصی نبود که بعدها دولتی شود. این

دانشگاه از بدو تأسیس از دانشجویان شهریه می‌گرفت و رئیس آن را هم همیشه شخص شاه تعیین می‌کرد. از سال ۱۳۵۴ و به موازات افزایش درآمدهای نفتی، این دانشگاه هم مثل سایر دانشگاه‌های کشور رایگان شد. پس دانشگاه ملی هیچ‌گاه خصوصی نبوده که به دستور شاه دولتی شود. اما در این دانشگاه، تا قبل از فراهم آمدن امکان تحصیل رایگان، فرزندان طبقه حاکم و متولین تحصیل می‌کردند که بعداً این امکان به همه داده شد و از قضا یکی از بهترین تصمیم‌های شاه به شمار می‌آید.

در صفحه ۱۳۲، دبیرکل حزب توده در زمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه به سال ۱۳۲۴ عبدالصمد کامبخش خوانده شده است و نیاز به توضیح نیست که کامبخش حتی یک دقیقه هم دبیرکل حزب توده نبوده است. میلانی بر اساس همین قضاوت ادامه می‌دهد که عده‌ای از سران حزب که روحیه ملی داشتند، ضمن ارسال نامه‌ای به حزب کمونیست شوروی مراتب اعتراض خود را به ادغام شعبه ایالتی حزب توده در فرقه دمکرات اعلام کردند؛ اما نوشته‌اند این افراد چه کسانی بودند؟ برای اینکه توهم توطئه به روایت دکتر میلانی در صفحه ۱۳۳ کامل شود، لازم است شاه به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری کند و البته مصدق هم پذیرش نخست‌وزیری خویش را مشروط به تأیید انگلیس سازد. واقعیت این است که چه با مصدق موافق باشیم و چه مخالف، در یک نکته تردیدی نیست: مصدق هیچ‌گاه به بریتانیا اعتماد نکرد. مطلبی هم که در صفحه ۱۳۴ به نقل از خاطرات و تألمات مصدق ذکر شده واقعیت ندارد. در صفحه مذکور آمده که مصدق گفته است می‌دانسته کشور زیر نگیان انگلیسی‌هاست و آنها اجازه نخواهند داد او نخست‌وزیر کشور شود. این عبارت در خاطرات و تألمات مصدق نیست و گویا مصدق به این نکته در مجلس شورای ملی اشاره کرده است. به علاوه، خاطرات و تألمات برای نخستین بار در اسفندماه ۱۳۶۴ منتشر شد، اما دکتر میلانی به نسخه‌ای از آن در سال ۱۳۵۷ ارجاع داده است. در آن سال چنین کتابی منتشر نشده بود و صفحاتی هم که به آنها ارجاع شده به مسئله نفت ربطی ندارند.

اشتباه تاریخی دیگر در خصوص مذاکرات برای بازگشایی سفارت انگلیس در تهران صورت گرفته است. این مذاکرات در شهریور ۱۳۳۲ و اندکی بعد از کودتا شروع شد، اما میلانی در صفحه ۲۴۱ نوشته است مذاکرات در دسامبر ۱۹۵۳ مطابق با دی‌ماه ۱۳۳۲ صورت گرفته است. ورود سر دنیس رایت به ایران در مقام کاردار سفارت انگلیس روز سوم آذرماه آن سال، مطابق با ۲۴ نوامبر ۱۹۵۳، بود و اعتصاب دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به برقراری این روابط قبل از حل نهایی مسئله نفت صورت گرفت و

نه بر اساس مشهورات تاریخی به علت ورود نیکسون، معاون رئیس جمهور آمریکا. پس ماجرا به هیچ‌وجه به دسامبر آن سال ربطی ندارد.

در صفحات ۲۷۸ و ۲۷۹ تناقضی بسیار واضح بین مطالب میلانی دیده می‌شود. از سویی می‌نویسد شاه بدون اطلاع آمریکا تصمیم گرفت با شوروی پیمانی دفاعی منعقد و امریکایی‌ها را خشمگین کرد، اما درست چند سطر بعد می‌نویسد این امریکا بود که قصد داشت در ایران پایگاه نظامی احداث کند و شوروی‌ها که بی‌اطلاع مانده بودند عصبانی شدند. در این زمان، سر دنیس رایت هم در تهران به سر می‌برد. میلانی در صفحه ۲۸۰ می‌نویسد از دنیس رایت پرسیده است چگونه از ماجرای توافق ایران و شوروی برای انعقاد یک قرارداد نظامی آگاه شده بود؟ رایت هم دربارهٔ "منبع غیرقابل انکار محرمانه" خود در دربار شاه اطلاعی به دست نمی‌دهد، اما میلانی خود اضافه می‌کند: "از فحوای کلامش، دست کم برای من، شکی باقی نماند که مرادش دستگاه شنود در دفتر شاه بود. به تلویح می‌پذیرفت که انگلیسی‌ها دست کم برخی از گفتگوهای شاه را در دفترش شنود می‌کردند." به یاد داشته باشیم میلانی چند صفحه قبل اشاره کرده بود که اعضای دولت و دربار اطلاعات کشور را در اختیار بیگانگان می‌گذاشتند. اگر این قضیه واقعیت داشته باشد-که به نظر ما ندارد-پس چه نیازی به دستگاه شنود؟

در همین صفحه نقل می‌شود شاه گلایه داشته که چرا غرب به اندازه کافی کمک مالی در اختیار او قرار نمی‌دهد. بعد هم چنین ادامه می‌دهد که شما با من "بسان زنی که نشانده‌اید نه همسر خود" رفتار می‌کنید. رایت جواب می‌دهد که "اگر زن نشانده درست رفتار کند، چه بسا پالتوی پوست به هدیه دریافت کند." تردیدی نیست که این گزارش دروغ است. رایت در چه مقامی بوده که بتواند با شاه این‌گونه صحبت کند؟ نقل این دروغ نشانه آن است که میلانی به افسانهٔ قدرقدرتی مقامات بریتانیا باور دارد، هرچند خلاف آن را بگوید. جالب اینکه به نقل میلانی، همین دنیس رایت در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود "از شاه تمنا کرد که از امضای قرارداد با روس‌ها منصرف شود" و در عین حال شاه را تهدید می‌کند اگر این قرارداد امضا شود، تاج و تخت خود را از دست خواهد داد.

داستان در صفحه ۲۸۲ به آنجا می‌رسد که شاه قرارداد را امضا نمی‌کند و خروشچف هم آنقدر از دست شاه عصبانی می‌شود که دستور قتلش را صادر می‌کند. و ادامهٔ داستان اینکه کاگب فولکس واگنی پر از مواد منفجره کرد و سر راه شاه قرار داد. قرار بود وقتی ماشین شاه از کنار این فولکس واگن عبور می‌کند، انفجار صورت گیرد. "ولی ماشه مورد

استفاده برای این انفجار در لحظه بزنگاه درست عمل نکرد، انفجاری صورت نگرفت و شاه از مهلکه‌ای که خروشچف برایش تدارک دید، جان سالم به در برد. اما در صفحه ۴۵۷ می‌خوانیم "مردی که در ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) مسئول این عملیات ناکام بود، درست در آستانه انقلاب ایران به ریاست دفتر کاگب در ایران برگمارده شد." این مرد که "ناتوانی فنی" اش جان شاه را نجات داد، مردی که مسئول و مقصر عدم موفقیت عملیات از سوی کاگب معرفی شد، مردی که مقامات شوروی "ادعا کردند که او به اندازه کافی بر دگمه انفجاری فشار نیاورده است،" ولادیمیر کوزیچکین، مأمور نفوذی ام‌آی ۶ در سرویس امنیتی شوروی بود که مدعی است در بسیاری تحولات بعد از انقلاب هم نقشی بسیار مهم ایفا کرده است. این است روایت میلانی از بخشی از حوادث تاریخ معاصر ایران. نظامی توتالیتیر مثل شوروی می‌داند کوزیچکین مقصر است، اما برخلاف همه نظام‌های توتالیتیر به جای اینکه خاطی را به اشد مجازات برساند، او را مأمور خود در یکی از مهم‌ترین کشورهای منطقه می‌کند تا به خیانت‌های خود ادامه دهد و بعدها هم معلوم شود نفوذی سرویس امنیتی بریتانیا در کاگب بوده است.

در صفحه ۳۴۹ آمده است حسنعلی منصور "مشاور سیاسی و اقتصادی ویژه" شاه بوده است، اما منصور به واقع مشاور اجتماعی شاه بود. در همین صفحه، کانون مترقی به غلط "کانون ترقی" ثبت شده و در صفحه ۳۶۸، آیت‌الله کاشانی رهبر معنوی جمعیت فدائیان اسلام خوانده شده که اشتباه است.

فقدان اطلاعات میلانی به زمان شاه منحصر نیست، بلکه دوره مشروطه و بعد از انقلاب را هم در بر می‌گیرد. در صفحه ۳۷۰ می‌آورد "واقعیت این است که منعی در قانون مشروطه بر اعدام روحانی مجرم نبود. مهم‌تر اینکه مشروطه‌خواهان به فتوای آیت‌الله‌هایی که در آن زمان افقه و اعلم روحانیون بودند، آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری را که سرکرده مذهبی نیروهای ارتجاعی ضد مشروطه بود به دار آویخته بودند." اولاً اینکه ادعا شود فتوای اعدام شیخ فضل‌الله نوری را روحانیانی دادند که افقه و اعلم از او بودند کاملاً نادرست است. ثانیاً در کجای قانون اساسی مشروطه گفته شده روحانی مجرم باید اعدام شود؟ اصلاً در کجای قانون اساسی مشروطه کلاً درباره حکم اعدام مطلبی نوشته شده است؟

در صفحه ۳۷۳ این‌گونه به نظر می‌رسد که گویا شاه سرلشکر حسن پاکروان را بعد از حوادث پانزده خرداد برکنار کرده است، اما واقعیت این است پاکروان بعد از ماجرای ترور حسنعلی منصور در سوم بهمن ماه ۱۳۴۳ برکنار شد و جای خود را به ارتشبد نعمت‌الله نصیری داد، یعنی حدود دو سال بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲. در صفحه ۳۸۱ نوشته شده

است لایحه مصونیت مستشاران امریکایی در دوره نخست‌وزیری اسدالله علم تصویب شد، حال آنکه این لایحه بعد از علم و در دوره نخست‌وزیری حسنعلی منصور تصویب شد. در صفحه ۳۸۲ میلانی وانمود می‌کند که گویا مخالفت‌ها و موافقت‌ها با لایحه مزبور سناریویی بوده است که به اشارهٔ دربار اجرا شد، اما واقعیت این است که موافقین و مخالفین واقعاً نظرات خود را بیان می‌کردند. در غیر این صورت نخست‌وزیر را به آن شکل آماج حمله قرار نمی‌دادند و از ارتباط او با گراتیان یاتسویچ، رئیس پایگاه سیا در تهران، پرده بر نمی‌داشتند. مهم‌تر اینکه رحیم زهتاب‌فرد، عضو حزب مردم، حتی منصور را تهدید به قتل کرد. اخبار این جلسات را همین افراد به بیرون منتقل کردند و این امر منجر به بروز حوادثی شد که یکی از تبعات آن قتل منصور بود. اینکه گمان برده شود همهٔ مذاکرات مجلس برنامه‌ای طراحی شده از سوی دربار بود، سخنی است بی‌پایه که واقعیت تاریخی ندارد.

در صفحه ۳۸۹ ذکر شده که پرویز ثابتی در پاییز ۱۳۵۶ از مدیرکلی امنیت داخلی ساواک برکنار شد، حال آنکه این برکناری درست یک سال بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است. در صفحه ۴۷۱ ادعا شده در دههٔ ۱۳۵۰ خلیل ملکی در کنار مظفر بقایی، به مثابه مخالفین میانه‌رو رژیم، نامه‌هایی به شاه می‌نوشتند و نسبت به عواقب برخی سیاست‌های او هشدار می‌دادند. میلانی توجه ندارد که خلیل ملکی در سال ۱۳۴۸ درگذشت، پس او در دههٔ ۱۳۵۰ زنده نبود تا نامه بنویسد و بقایی هم مخالف شاه نبود. در همین صفحه ادعا شده آیت‌الله خمینی از طریق آیت‌الله مطهری برای حسینیهٔ ارشاد خط مشی ترسیم می‌کرده است. تردیدی نیست که در اوج فعالیت‌های حسینیهٔ ارشاد، آیت‌الله مطهری دیگر چندان ارتباطی با آن مؤسسه نداشت و نزدیکان دکتر علی شریعتی ادارهٔ آنجا را بر عهده داشتند.

میلانی در پی اثبات این است که شاه به شبکهٔ روحانیت اجازهٔ گسترش فعالیت داد و همان‌ها حکومت او را فروگرفتند. غیر از اینکه این داوری صحت ندارد، لازم است اشاره کنیم که میلانی کمترین اشاره‌ای به سایر گروه‌های در صحنه، اعم از مذهبی و غیرمذهبی و چپ و راست و میانه، به میان نمی‌آورد. از کنار حسینیه ارشاد و مسجد هدایت به سادگی عبور می‌کند، موازنهٔ نیروهای مذهبی در آستانه انقلاب را تحلیل نمی‌کند و به همین سبب نمی‌تواند نشان دهد شاه از کدام شبکه‌های مذهبی حمایت می‌کرد و کدام شبکه‌ها علیه او فعالیت می‌کردند. موضوع ساده‌سازی و وانمود شده است که گویا شاه از همهٔ گروه‌ها و محافل مذهبی حمایت مالی و سیاسی می‌کرد. در صفحه

۴۸۷، نویسنده ادعا می‌کند صدام حسین "دست کم یکی از آیت‌الله‌های شیعی ساکن عراق را به جرم دست داشتن در توطئه علیه رژیم بعث کشته بود." این فرد البته آیت‌الله سیدمحمدباقر صدر است که برخلاف نوشتهٔ میلانی در اوایل سال ۱۳۵۹ به قتل رسید و نه قبل از انقلاب ایران. در صفحهٔ ۴۸۸ هم از حزبی با نام حزب ملی نام برده شده که اصلاً وجود خارجی نداشته و ندارد.

روایت میلانی از مسایل امنیتی زمان شاه

شاید یکی از مهم‌ترین بخش‌های کتاب میلانی جایی باشد که به مباحث جاسوسی و ضدجاسوسی می‌پردازد. در این زمینه البته او هم با پرویز ثابتی، شخصیت مشهور ساواک و مدیرکل ادارهٔ سوم این تشکیلات در دههٔ پنجاه، مصاحبه کرده و هم با تیمسار علوی‌کیا که معاونت ساواک و ریاست رکن دوم ارتش را عهده‌دار بود. گاه نیز تلاش کرده است در داستان خود از زندگی شاه در خصوص مسایل جاسوسی از ذکر نام برخی افراد خودداری کند، غافل از اینکه این اشخاص برای کسانی که کمترین اطلاعی از تاریخ معاصر کشور داشته باشند، شناخته شده‌اند. مثلاً در صفحهٔ ۱۴۱ به عاملی اشاره می‌کند که نقش "جاسوس دوطرفه" را بازی می‌کند. این شخص در حزب توده نفوذ کرد و با اینکه در رهبری آن قرار نداشت، اما به دلیل شغل اطلاعاتی خود می‌توانست خبرهای درجه اولی در اختیار رکن دو ارتش قرار دهد و او را مظفر بقایی به شاه معرفی کرد. شخص مورد نظر میلانی که با علوی‌کیا هم مرتبط بوده و با او تبادل اطلاعات می‌کرده، با سرلشکر حسن پاکروان هم دوست بوده است. این فرد کسی نیست جز حسین خطیبی. خطیبی مأمور ادارهٔ ضد جاسوسی ارتش یعنی رکن دو بود. او از درون حزب توده اطلاعاتی در خور توجه برای بقایی می‌آورد و بعدها به دربار وصل شد و سیستم اطلاعات دربار را سامان داد که زیر نظر شخص شاه کار می‌کرد. پس او چهره‌ای گمنام نیست که با ایما و اشاره بتوان درباره‌اش صحبت کرد. در همین صفحه دکتر میلانی بقایی را از رهبران نیروی سوم دانسته است، حال آنکه بقایی رهبر حزب زحمتکشان ملت ایران بود و فعالیت‌های خطیبی هم مربوط است به زمان جنگ جهانی دوم.

در صفحات ۲۸۴ و ۲۸۵، میلانی داستانی دیگر نقل می‌کند که در اواخر دههٔ ۱۳۳۰، علوی‌کیا مأموریت پیدا می‌کند با معاون دستگاه اطلاعاتی آلمان غربی مذاکره و یک متخصص تبلیغات ضد کمونیستی استخدام کند. فردی را به او معرفی می‌کنند که نام مستعارش دکتر ضد بوده است؛ "چون ضدیتش با کمونیسم حدی نمی‌شناسد و در آلمان به عنوان یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان کارزار تبلیغاتی علیه کمونیسم شهرت

پیدا کرده است. “بعدها کاشف به عمل می‌آید که این دکتر ضد یکی از افسران نازی و نام واقعی‌اش دکتر ابرهارد توبرت بوده است. او در دوره هیتلر “یکی از برجسته‌ترین تبلیغات‌چی‌های حزب نازی بود.” توبرت که از تبلیغ درباره سابقه‌اش گریزان بود، فقط در مهرماه ۱۳۲۹ اجازه داد از او عکسی بگیرند؛ یعنی زمانی که هنوز نازی‌ها به شدت تحت پیگرد و محاکمه بودند. “این سناریونویس محبوب گوبلز” در عین حال “سامی‌ستیزی دوآتشه بود.” به علاوه، “گفته می‌شد در تهیه یکی از زشت‌ترین فیلم‌های ضد یهود دوران هیتلر نقشی اساسی داشت، همان فیلمی که بیان بی‌پرده توجیه نازی‌ها برای هولوکاست بود.” مردی که روس‌ها “یک میلیون دلار برای یافتنش جایزه تعیین کرده بودند،” در تهران راه می‌رفت و به افسران اطلاعاتی جنگ ضد کمونیستی یاد می‌داد و کسی که از بدو روی کار آمدن هیتلر یکی از وفادارترین شخصیت‌ها به او بود، اکنون در استخدام حزب دمکرات مسیحی آلمان بود و ماهی سه هزار دلار حقوق دریافت می‌کرد. مردی که گوبلز او را “افراطی دوست‌داشتنی” می‌خواند و مسئول قتل “دویست هزار یهودی” بود توانسته بود “از سابقه شوم خود در دوران نازی‌ها فاصله بگیرد و بی‌آنکه دستش رو شده باشد، با محافل دست راستی قدرتمند دولت آلمان غربی بیعت کرده بود.” توبرت فقط فعالیت‌های اطلاعاتی نمی‌کرد، بلکه گاهی “بر سبیل طرح و توصیه” اقداماتی دیگر هم انجام می‌داد که یکی از اینها طرح سپاه دانش بود. این مرد بسیار مشهور و خطرناک پنج سال “بی سر و صدا” در ایران کار کرد. این زمان مقارن با سال ۱۳۴۲ بود که روابط ایران و شوروی رو به بهبودی می‌رفت و بنابراین دیگر نیازی به “خدمات توبرت” نبود. جالب‌تر اینکه مردی که شوروی‌ها برای یافتنش یک میلیون دلار جایزه تعیین کرده بودند و برایشان شناخته شده بود و می‌دانستند در خدمت سرویس اطلاعاتی ایران است، به سادگی از کشور خارج می‌شود. علی‌القاعده اسرائیل هم، که روابط حسنه‌ای با شاه داشت، از ماهیت مردی که دویست هزار یهودی کشته بود و خود در زمره گردانندگان هالوکاست بود آگاهی داشت، اما اسرائیلی‌ها فقط “خواستار اخراجش بودند.” در نهایت، توبرت ایران را ترک کرد و مدتی در مصر و بعد لبنان “خدمت کرد” و “آنگاه به آفریقای جنوبی پناه جست.” همه اینها در حالی است که شاه از کارت شوروی علیه غرب استفاده می‌کرد. از این به بعد، شاه مبدل به “مستبد لیبرال” می‌شد، مستبندی که تکیه‌گاهش “عمدتاً بورژوازی” بود و “درست مثل لوئی فیلیپ دزدگی‌اش از اشرافیت زمیندار هر روز آشکارتر” می‌شد. بخش عمده این اطلاعات روایت میلانی و برگرفته از گفت‌وگوهای او با علوی‌کیا، افسر اطلاعاتی رکن دو ارتش و معاون وقت ساواک، بوده است.

مطالب بعدی دکتر میلانی هم شامل روایت‌هایی غیرتاریخی است. از جمله در صفحه ۴۲۳ نوشته است جنگ سرد در ایران آغاز شد- که سخنی درست است- و با سقوط شاه پایان یافت که سخنی است بسیار نسنجیده، زیرا خاتمه جنگ سرد با فروپاشی دیوار برلین شکل گرفت. میلانی از موازنه نیروهای سیاسی در دهه‌های چهل و پنجاه تحلیلی مشخص به دست نداده است. در همان صفحه می‌نویسد پیامدهای حمایت شاه از گروه‌های سنت‌گرای مسلمان در برابر کمونیسم به سقوط او انجامید. در بخش هجدهم کتاب که "کهنه‌جاسوس" نام دارد، می‌خواهد حوادث پرماجرایی دنیای جاسوسی و ضد جاسوسی را شرح دهد، اما در این کار ناموفق است. میلانی در صفحه ۴۴۴ تمام حوادث انقلاب را به نقش روحانیان فرومی‌کاهد، از بلوف زدن‌های علم درباره مهر روحانیان بحث می‌کند، اما قادر نیست موازنه نیروهای موجود بین روحانیان را تبیین کند و نشان دهد کدامین روحانیان به صفوف انقلاب پیوستند.

او در صفحه ۴۴۵ به نفوذ کاگب در درون کاخ سلطنتی اشاره، اما این عامل را که باید فردی بسیار مهم باشد معرفی نمی‌کند. در صفحه ۴۴۷ از گزارش اردشیر زاهدی در خصوص فعالیت جاسوسی فردوست برای شوروی صحبت می‌کند، اما نمی‌تواند این ادعا را ثابت کند. او در صفحه ۴۴۶ از عاملی با نام عباس صابری سخن به میان می‌آورد. جاسوس شوروی که به قول میلانی یک "بسیجی ایدئولوژیک" بود، بعد از کودتا در پاریس اقامت کرد و تاجر فرش شد، ولی به پایگاه انقلاب سوسیالیستی، یعنی شوروی، تعلق خاطر داشت. اینها به نقل از سرتیپ هاشمی، رئیس اداره هشتم یا ضد جاسوسی ساواک در کتاب داوری درباره کارنامه ساواک بیان شده است. در عین حال، قدرت ساواک را به حدی بسط می‌دهد که مدعی است در سفارت شوروی فردی با نام علی‌اف جاسوس ساواک بوده است؛ فردی که در مقام وابسته فرهنگی فعالیت می‌کرد. در صفحه ۴۵۰، همین مرد خبر می‌دهد که افسران کاگب در خیابان نفت با یک افسر برجسته ارتش ملاقات می‌کنند. این فرد کسی نیست جز سرلشکر احمد مقربی که از زمان جنگ جهانی دوم بی‌اطلاع رهبران حزب توده، برای کاگب جاسوسی می‌کرد. اطلاعات میلانی درباره مقربی در همان حدی است که سرتیپ هاشمی، رئیس اداره هشتم ساواک، در داوری درباره کارنامه ساواک و ولادیمیر کوزیچکین در کتاب کاگب در ایران نوشته‌اند. طبق این اطلاعات، در اردیبهشت ۱۳۵۶ مقربی "به قصد استراحت" راهی امریکا شد. این مأمور ارشد کاگب در ایران به سادگی دستگاه جاسوسی خود را در خانه جا گذاشت و به آریزونا رفت تا فرزندانش را ملاقات کند که در آنجا به "مدرسه" می‌رفتند. مأموران

ساواک وارد منزل او در خیابان نفت شدند و "به دستگاهی که از شکل و شمایلش برمی‌آمد که ابزار جاسوسی است، ولی هیچ کس در ساواک هرگز چنین ماشینی ندیده بود،" برخوردند و "از آنچه دیدند حیرت کردند." بنا به روایت میلانی در صفحه ۴۵۳، شاه به دنبال این بود که مقربی را حین مأموریت بازداشت کنند. او هم در حالی که "۵۰۰ روبل، آن هم از نوع روبل‌های قابل تبدیل به ارزهای دیگر،" از مأمورین کاگب دریافت می‌کرد، دستگیر شد. مقربی در شب دستگیری ۳۰ هزار تومان دریافت کرد، یعنی مأمورین کاگب حقوق چند ماه او را در یک پاکت به در منزلش بردند و تحویل دادند و به این شکل مقربی دستگیر شد. پس به ترتیبی که در صفحه ۴۵۴ آمده است، شوروی جاسوس دارنده مدال "پرچم سرخ" و "مهم‌ترین و مؤثرترین" جاسوس خود را در ایران به این سهولت سوزاند.

جالب‌تر اینکه میلانی در صفحه ۴۵۵ مدعی است که مقربی "هروقت گزارشی داشت به رابطین خود در سفارت زنگ می‌زد و تقاضای دیدار می‌کرد." یعنی این عامل مهم کاگب آنقدر احمق بود که نمی‌دانست تلفن‌های سفارت شوروی کنترل می‌شوند. وقتی مقربی اطلاع می‌داد خبر یا گزارشی برای ارائه دارد، مأمورین کاگب به سادگی وارد خیابان نفت می‌شدند، اندکی مقابل منزل او توقف می‌کردند، دستگاه‌های دو طرف روشن می‌شد و بدون اینکه ملاقاتی روی دهد، اطلاعات به دستگاه جاسوسی ماشین منتقل می‌گردید و همه‌چیز به خوبی تمام می‌شد. ادامه داستان جالب‌تر است. سیا تقاضا کرد مقربی را بازجویی کند، اما شاه دستور داد او را اعدام کنند. خبر این اعدام هم در روزنامه‌های سال ۱۳۵۶ با این عنوان منتشر شد که "سرلشکر مقربی اعدام شد." اما میلانی در صفحه ۴۵۵ کشف جدیدی کرده است که دستگاه جاسوسی مقربی بسیار پیچیده بود: "روس‌ها این دستگاه را شبکه بسته اطلاعاتی نام گذاشته بودند. در واقع، این دستگاه آن قدر پیچیده و بدیع بود که هیچ‌کس در دایره فنی اطلاعات ایران از چند و چون کار آن اطلاعی نداشت. بالاخره تنها با کمک سیا و انتلجنس سرویس، رمز این دستگاه شکسته و نحوه کارش کشف شد." این هم البته داستان سرتیپ هاشمی است از این ماجرا با تفسیر میلانی، زیرا سرتیپ هاشمی فقط مدعی است دستگاه مزبور به پایگاه اصلی سیا در امریکا منتقل شد و او از سرنوشت آن اطلاعی ندارد. اما میلانی می‌گوید سیا و ام‌آی‌۶ رمز این دستگاه را پیدا کردند. این هم خود حکایتی است که وقتی مقربی را دستگیر کردند، چرا از خودش نخواستند رمز دستگاه را لو دهد و سریعاً او را تیرباران کردند؟ اگر سیا و اینتلجنس سرویس توانستند فعالیت‌های او را رمزگشایی کنند، پس پرونده او در رکن دوم ارتش ایران چه بود که همه به دنبال آن بودند تا دریابند

این سرتیپ مقربی کیست و تاکنون چه کرده است؟ چرا همه سرویس‌های اطلاعاتی قدرت‌های بزرگ آن روزگار به دنبال دست یافتن به این پرونده بودند؟ اینها از جمله پرسش‌هایی است که نگاهی به شاه به آن پاسخی نمی‌دهد.

جالب‌تر اینکه میلانی می‌نویسد مقربی درست در سال ۱۳۵۶، یعنی بحبوحه گسترش نارضایتی‌ها، زمانی که می‌دانست مأمورین شوروی مورد تعقیب و مراقبت قرار می‌گیرند، دست کم ۲۵ بار با مأمورین کاگب تماس برقرار کرده بود. اگر سفر او را به امریکا نادیده بگیریم، این ملاقات‌ها حداکثر در پنج ماه صورت گرفته است، یعنی ماهی پنج ملاقات. این امر نشان می‌دهد کاگب چقدر ناپخته بوده و مهم‌ترین و مؤثرترین مأمور آن در مهم‌ترین تشکیلات نظامی کشور تا چه اندازه ابله بوده است. به نوشته میلانی در صفحه ۴۵۶، یکی از مأمورین کاگب در ایران یکی از بستگان هویدا بود که اطلاعات غلط به شاه می‌داد و یکی اینکه سیا قصد دارد علیه شاه تظاهرات راه اندازد. شاه هم که فریفته نظریه‌های توطئه بود، به سادگی فریب این ترفند را خورد، در حالی که تشکیلات کاگب در ایران "سخت ناتوان و بی‌کفایت بود." اما میلانی در صفحه ۴۵۶ شواهدی ارائه می‌کند که نشان می‌دهند شوروی در ایران چندان هم بی‌عرضه نبوده است، از جمله اینکه معاون سردبیر کیهان فردی بود با نام رحمان هاتفی که در این روزنامه گرایش‌های طرفدار شوروی را پوشش می‌داد و "گرایش ضدامریکایی و دفاع از شوروی" را سازماندهی می‌کرد. هاتفی عضو شبکه زیرزمینی حزب توده با نام نوید بود و جالب اینکه شاه همه داستان را متوجه شده بود، اما "به عمد به وجود این گرایش در کیهان اجازه حضور می‌داد تا غرب را بیشتر از خطر کمونیسم بترساند." همچنین، میلانی ابایی ندارد که برخی ادعاها را چونان منبع کتاب خود ذکر کند و از جمله در صفحه ۴۸۹ بگوید عده‌ای از فرماندهان نیروی هوایی به شاه توصیه کردند "با استفاده از جنگنده‌های نیروی هوایی ایران دکل‌های مخابراتی بی‌بی‌سی در منطقه را ویران کنند."

بررسی محتوای نظری کتاب

ایرادات نظری کتاب هم کم نیستند، تعاریف و مفاهیم غالباً هیچ مابه‌ازایی در عالم اندیشه سیاسی ندارند. از جمله در صفحه ۲۴: "عصر تجدد، دست کم در شکل مطلوبش عصر شفافیت در عرصه سیاست است. عصری است که در آن نفس سیاست به عرصه عمومی تعلق می‌گیرد." معلوم نیست مراد نویسنده از بخش دوم این جمله چیست. اگر ماکیاوولی را بنیادگذار اندیشه سیاسی جدید بدانیم، به نظر او در عصر تجدد عرصه سیاست به هیچ‌وجه شفاف نیست. نه فقط سیاست که در دوره تجدد هیچ‌چیز شفاف

نیست و همه‌چیز مستلزم تأمل و تدقیق و روشن‌سازی است و بدیهی است روشن‌سازی ربطی به شفافیت به مفهوم مصطلح کلمه ندارد.

تلاش نویسنده بر این است تا نشان دهد محمدرضاشاه برخلاف پدرش باورهای عمیق مذهبی داشته و به همین علت راه نفوذ و گسترش شبکه روحانیان مهیا شده است. مثلاً در صفحه ۹۷ نوشته است رضاشاه در روز تاجگذاری خود اشاره‌ای به مذهب شیعه اثنی‌عشری نکرد، حال آنکه محمدرضاشاه درست از همان لحظه به دست گرفتن پادشاهی بسط و گسترش شیعه اثنی‌عشری را از وظایف خود دانست. واقعیت این است که رضاشاه هم به نوعی به این موضوع اشاره کرد. به واقع، رضاشاه در مراسم تاجگذاری خود در روز یکشنبه چهارم اردیبهشت‌ماه ۱۳۰۵ اولین وظیفه خود را توجه مخصوص به "حفظ اصول دیانت و تشیید مبانی آن" دانسته بود، "زیرا یکی از وسایل مؤثره وحدت ملی و تقویت روح جامعه ایرانی را تقویت کامل از اساس دیانت" می‌داند. او حتی اقدامات عملی خود را "با خواست خداوند متعال و توجهات ائمه اطهار" دانست. به علاوه، درست است که رضاشاه در نیمه دوم سلطنت خود با برخی از مناسک مذهبی مخالفت کرد، لیکن در همین دوره حتی تدوین قانون مدنی برگرفته از احکام شرع و بر اساس لمعه دمشقیه و کتاب شرایع بود. در نیمه اول سلطنت و البته پیش از این در دوره وزارت جنگ و ریاست‌الوزاری حتی در مراسم عاشورا نیز شرکت می‌کرد و گاه به سر می‌ریخت. در همان صفحه آورده شده است که رضاشاه "طرح تحدید اسلام" را سرلوحه برنامه‌های خود قرار داده بود که به هیچ وجه درست نیست. میلانی در صدد است تا ریشه اعمال و رفتار شاه را در اعتقادات مذهبی او و باورهای قضا و قدری‌اش خلاصه کند، اما واقعیت این است که این دو ربطی منطقی به هم ندارند. در صفحه ۱۱۲ می‌نویسد: "رضاشاه به تأسی و توازی آتاتورک، مذهب را مانع رشد تجدد می‌دانست." این سخن هم واقعیت ندارد و برگرفته از مشهورات است. درست است که رضاشاه با بخشی از روحانیان مخالفت می‌کرد، اما هرگز با هیچ‌کدام از مراجع وارد ستیز نشد و حتی از برخی جریان‌های تجددگرای مذهبی، از جمله شریعت سنگلجی که روایتی کاملاً نوین از شیعه و نمادهای آن به دست می‌داد، حمایت هم می‌کرد. آتاتورک چه زمانی کشف حجاب را اجباری کرد تا رضاشاه به "تأسی و توازی" او به این اقدام دست زند؟ در همین صفحه میلانی نوشته است: "رضاشاه حتی برخی از مساجد را به مدرسه و در یکی از موارد به سینما و حتی اپرا بدل کرد و این قول قدیم را که بنای مسجد را حتی اگر متروک باشد قدسی باید دانست یکسره نادیده گرفت" و هیچ سندی برای این اظهار نظر مهم خود ارائه نکرده‌اند. در خصوص دست‌اندازی رضاشاه به موقوفات هم ایشان مدعی شده است

تا قبل از او "هیچ سلطان و پادشاه ایرانی در کار اوقاف چنین دخالت مستقیمی نکرده بود"، حال آنکه برخلاف نظر ایشان، در دوره‌های گذشته نادرشاه افشار شاید نخستین کسی بود که موقوفات را مصادره کرد، روحانیون را محدود ساخت و بسیاری از مناصب مذهبی را از سلسله‌مراتب دیوانی کشور حذف کرد.

بنا به نوشته‌ی صفحه ۱۱۳، میلانی تصور می‌کند محمدرضاشاه بود که "بدنه اصلی روحانیت را متحد بی‌بدیل خود در برابر خطر کمونیسم" می‌دانست، حال آنکه رضاشاه هم چنین بود. شگفت‌انگیزتر اینکه در همین صفحه ادعا می‌شود "تنها در پرتو سیاست شاه و ساواک بود که این اراده مردم برای تأسیس مساجد و تکایا امکان تحقق پیدا کرد." اگر این استدلال را بپذیریم، پس بقای مساجد و اماکن مقدس مذهبی سایر ادیان در شوروی سابق و بلوک شرق و حتی آلمان شرقی ابتکار احزاب کمونیست و سرویس‌های اطلاعاتی آن سامان بوده است، چنان که رشد و گسترش باورهای مذهبی در کشورهای بلوک غرب و حتی امریکا کار سیا و سازمان‌های جاسوسی کشورهای غربی یا مثلاً ژاپن بوده است. در صفحه ۱۱۵ ادعا شده است فدائیان اسلام به دنبال آن بودند که شاه را ترور کنند، اما باز هم گفته نمی‌شود کی و چه زمانی و بر اساس کدام مستندات.

در صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵ در خصوص دفن رضاشاه ادعا می‌شود وقتی جسد رضاشاه را از مصر به ایران آوردند، شاه اعلام کرد می‌خواهد پدرش را در گوشه‌ای از فضای سبز کاخ سعدآباد دفن کند که مورد علاقه رضاشاه بود. اما به نوشته میلانی، برخی از علمای شیعه با این امر مخالفت کردند، زیرا اگر "جسد مسلمانی شیعه مسلک مدتی در سرزمینی دفن شده باشد که ساکنان آن سرزمین شیعه‌مذهب نیستند، آنگاه دفن مجدد آن در سرزمینی شیعه‌مذهب تنها در صورتی مجاز است که جسد در نزدیکی مدفن یکی از امامان تشیع به خاک سپرده شود." پرسش این است که به واقع جنازه رضاشاه در کنار بارگاه کدام یک از ائمه شیعه یا به قول ایشان "امامان تشیع" دفن شد؟

در صفحه ۱۹۵ آمده است که آیت‌الله بروجردی "مخالف شرکت مستقیم روحانیت در سیاست بود." سپس، بلافاصله اضافه می‌کند که "در واقع پیرو مشی آیت‌الله نائینی بود که از همان زمان انقلاب مشروطه، در تقابل با مشروعه‌طلبی شیخ فضل‌الله، گفته بود، در زمان غیبت و پیش از ظهور امام زمان حکومت دمکراسی و مشروطه مناسبت‌ترین شکل حکومتی برای شیعیان است و در این عصر غیبت 'ولایت' علما و آیت‌الله‌ها به مسائل اخلاقی و معنوی محدود است. وظیفه آنها برحذر کردن حکام از اقدامات خلاف شرع است نه اعمال ولایت، آنچنان که بعدها آیت‌الله خمینی ادعا کرد." باید پرسید منبع خبر

میلانی کجاست و در ثانی، اگر تنبیه الامه و تنزیه المله رساله نائینی باشد، که هست، پس همه سخنان میلانی درباره اندیشه‌های او عکس مطالبی است که او گفته است.

در صفحه ۲۰۸ آورده است که "آیت‌الله خمینی اقرار کرد که از همان اول مصدق را کافری می‌دانست که مستحق حمایت روحانیت و ملت ایران نیست" و معلوم نمی‌کند آیت‌الله خمینی در کجا و کی چنین سخنی گفته است. در صفحه ۲۹۰، مشخص می‌شود میلانی از مسایل مذهبی بی‌اطلاع است، جایی که در بحث از شهادت می‌گوید: "همزاد این نظریه شهادت-چه در تشیع، چه در روایات عرفی‌اش- این اصل شناخت‌شناسی است که حق همواره با اقلیت راستین انقلابی است. از لنین و چه گوارا گرفته تا نواب صفوی و فدائیان اسلام، همگی طرفداران این نظریه بودند که هر که بر موضع راستین انقلابی و ایمانی‌اش پافشاری کند، لاجرم به اقلیت راستین می‌پیوندد. اگر نظریه دموکراتیک از جمله بر این اصل استوار است که در درازمدت باورها و عقاید اکثریت برحق‌اند، نظریه اقلیت انقلابی-چه در لوای مذهب، چه به شکل مارکسیسم-برعکس بر این گمان استوار است که مشی درست و راستین، مستحق امتیازات ویژه‌ای در جامعه، از جمله امتیاز حکومت انحصاری‌اند. در یک کلام، این نظریه دور باطلی را تکرار می‌کند که اقلیت را نه تنها در اقلیت ماندن ترغیب و تشجیع می‌کند، بلکه اقلیت بودن را با امتیازاتی ویژه - چه در این جهان و چه در آن سوی هستی-همراه می‌سازد." مبنای این سخنان معلوم نیست و سوء فهمی از نظریه پیشاهنگ و توده نزد گروه‌های انقلابی چپ‌گرایند.

همچنین به نظر می‌رسد یکی از اهداف میلانی، چنان که در صفحات ۳۳۶ و ۳۳۷ آورده‌اند، حمله به گروه‌های مسلمان و انقلابی نظیر جمعیت خدایپرستان سوسیالیست است که به نظر ایشان در "مشهد... رخ نمودند و سودای ترکیب مارکس و محمد را در سر داشتند." از سوی دیگر، اساساً حملات صفحه ۳۷۲ به مصدق و جبهه ملی برای این است تا این نتیجه‌گیری غلط به دست آید که "از بطن جبهه ملی و دیگر نیروهای مخالف [شاه] سازمان مجاهدین خلق و چریکهای فدائی خلق پا گرفت که اساس را بر مبارزه مسلحانه قرار داده بودند."

در ضمن، کتاب میلانی سرشار از تناقض است. برای مثال، از سویی اشاره می‌کند که حتی در زمان تأسیس بنیاد پهلوی، شاه مصارف پنج‌گانه آن را صرفاً برای امور خیریه در نظر گرفت، اموری که تعلیمات و شعائر اسلامی را سرلوحه قرار می‌داد و حتی در صفحات ۲۹۶ و ۲۹۷ به شاه ایراد گرفته است که چرا اعلام تأسیس بنیاد پهلوی را با بسم الله الرحمن الرحیم شروع کرده است و از سوی دیگر در صفحه ۴۰۶ می‌نویسد:

”دوران رضاشاه و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله تلاشی برای تکیه بیشتر بر جنبه‌های تاریخ پیش از اسلام ایران بود و تلاش‌های رژیم اسلامی برای حذف نوروز و بازنویسی تاریخ دقیقاً برای معارضة با ایران قبل از اسلام و تأکید بر هویت صرفاً اسلامی ایران است.“ باید خاطر نشان کرد میلانی در انتقاد از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله حتی به شایعات و سخنان کوچک و بازار هم متوسل شده است.

مطالبی از این دست کار را به جایی می‌رسانند که میلانی در صفحه ۲۹۲ اظهار می‌دارد در دوره کندی ایران در وضعیت انقلابی بود و ”نگرانی کندی از وضع ایران در حدی بود که فکر برانداختن شاه را به جد ارزیابی کردند.“ این سخن بعدها هم تکرار می‌شود، اما به شکلی بسیار شگفت‌انگیزتر. دانسته است که رابطه شاه با ریچارد نیکسون تا چه حد دوستانه بود و از حد متعارف فراتر می‌رفت و همین دوستی بود که باعث شد نیکسون در کنار سادات یگانه فرد سرشناس در مراسم تشییع جنازه شاه در قاهره باشد. اما روایتی که میلانی در صفحه ۴۱۲ بیان می‌کند کاملاً با واقعیات تاریخی متفاوت است. او ادعا می‌کند وقتی نیکسون متوجه شد شاه به قرارداد با کنسرسیوم انتقاد دارد، جلساتی متعدد تشکیل داد تا راه حلی پیدا کند: ”در برخی از این جلسات، فکر تلاش برای برانداختن شاه مورد بحث قرار گرفت. اما بالاخره کیسینجر و نیکسون منتقدان امریکایی شاه را متقاعد کردند که چه بسا بعد از شاه رژیمی در ایران بر سر کار بیاید که حتی بیش از شاه برای امریکا دردسر ایجاد کند.“ البته میلانی توضیح نمی‌دهد شاه برای امریکا چه دردسری تولید کرده بود؟ اگر این ادعای میلانی صحت داشته باشد، پس او بر چه اساسی با نظریه توطئه مخالف است؟ وقتی امریکا به سادگی تصمیم می‌گیرد رژیم کشوری را فقط به دلیل مخالفت رهبر آن با یک قرارداد واژگون کند و اگر رئیس جمهور نیکسون بقیه را متقاعد نمی‌کرد این حادثه اتفاق می‌افتاد، پس چرا ایشان با این نظریه مخالفت می‌کند؟ آخر الامر هم معلوم نمی‌شود اگر انگلیس و امریکا و شوروی و چین و دیگران به دنبال سرنگونی شاه بودند، پس این همه دعوا در زمان جنگ سرد بر سر چه بود.

داستان به همین جا خاتمه نمی‌یابد. در صفحه ۴۱۳ می‌خوانیم که شاه فریدون هویدا را از سازمان ملل با نامه‌ای ”یکسره سری“ فرامی‌خواند و از او می‌خواهد به فرانسه برود و از طریق ”دوستان چپ‌اش“ با نمایندگان ویتنام جنوبی صحبت کند و بگوید که لیندون جانسون، رئیس جمهور وقت امریکا بعد از قتل کندی، از جنگ به ستوه آمده و شاه را واسطه کرده تا بین امریکا و ویتنام آشتی برقرار کند. هویدا هم به فرانسه رفت و چهار

روز بعد دست خالی برگشت، زیرا دولت ویتنام جنوبی حاضر نبود وساطت شاه را بپذیرد. اما میلانی این معما را حل نمی‌کند که اگر شاه تا این درجه قدرت داشت، چرا امریکا با فروش موشک‌های فونیکس به او مخالفت می‌کرد تا مبادا روزی به دست کمونیست‌ها بیفتد؛ نکته‌ای که در صفحه ۴۱۶ آمده است. اگر انگلیس به دنبال این بود که شاه را با اتکا به درآمدهای نفتی‌اش ترغیب کند برای گسترش دموکراسی در افریقا بکوشد، چرا از او نمی‌خواست همین کار را در ایران انجام دهد؟

در صفحه ۴۶۹ بار دیگر از شبکه عظیم مساجد نام برده شده و نیز نشریاتی که به ترویج احکام اسلام می‌پرداختند و البته به هیئت‌های مذهبی اشاره شده که گویا ”در بسیاری از موارد نظرات رادیکال آیت‌الله خمینی“ را پوشش می‌دادند. میلانی توجه نمی‌کند این شبکه عظیم مساجد همیشه در ایران وجود داشته و به خودی خود تهدیدی علیه رژیم شاه به شمار نمی‌رفته است، زیرا برخلاف نظرات ایشان این شبکه لزوماً مروج دیدگاه‌های آیت‌الله خمینی نبود. میلانی این حقیقت را درنیافته است که انقلاب زمینه‌های عینی و ذهنی فراوانی داشته، چندان ربطی به گروه خاصی نداشت.